

نمایشنامه‌ی

# رومایی سبز

ویژه دانش آموزان دوره  
راهنمایی و متوسطه



معصومه بهار دار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه‌ی

رؤیای سبز

ویژه دوره راهنمایی و متوسطه

معصومه بهاردار

روایای سبز / نویسنده معصومه بهاردار - تهران:

اذان، ۱۳۷۹.

۲۴ ص.

ISBN 964-91265-2-x



انتشارات اذان

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

بالای عنوان: نمایشنامه عروسی.

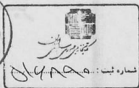
گروه سنی: ب، ج.

۱. نمایشنامه. الف. بهاردار، معصومه.

۲ فا ۸

۷۹-۷۹۴۴ م

کتابخانه ملی ایران



### شناسنامه کتاب

○ نام کتاب: روایای سبز

○ مؤلف: معصومه بهاردار

○ ناشر: انتشارات اذان

○ نوبت چاپ: اول - بهار ۸۰

○ شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

○ قیمت: ۱۱۵ تومان

ISBN 964 - 91265 - 2 - X

شابک: X-۲-۹۱۲۶۵-۹۶۴

مرکز پخش: تهران - صندوق پستی ۱۴۱۹ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۸۹۶۱۹۵۳

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

در بین انواع و اقسام روشها،  
شیوه ها، ابزارها و بیان های هنری،  
بیان نمایش در مجموع از همه  
رسانه ها، بلیغ تر و جالب تر است و  
امتیازات بیشتری دارد.  
مقام معظم رهبری

## مقدمه

نظر به اهمیت هنر نمایش و تأثیر سازنده آن در  
تربیت دینی و اخلاقی آینده سازان میهن اسلامی  
موسسه فرهنگی انتشاراتی اذان با هدف ترویج و  
توسعه فرهنگ نماز از زبان کار آمد هنر اقدام به  
چاپ مجموعه نمایشنامه های مناسب و جذاب  
نموده است هر چند ممکن است این نمایشنامه ها  
کامل و بدون اشکال نباشد اما امید آن داریم با ارائه  
تعداد متنابهی از این آثار بتوانیم گامی هر چند  
کوچک در تربیت دینی این نسل نوپا برداریم.

ان شاء الله

## اشخاص نمايشنامه

- هُد هُد

- باد

- زهرا

- درخت جوان

- کلاغ ۱

- کلاغ ۲

- گل ياس

- کرکس

- شاهپرک

- خرگوش

- میمون

- مار

- درخت پیر

فضا: سکوی گردی در وسط صحنه

(صدای نغمه‌ی پرندگان - هدهد به همراه باد به

دور سکو در چرخش هستند)

هدهد: سلام، من هدهدم، منو میشناسین؟ اگه داستان

حضرت سلیمان (ع) رو نشنیدین یا داستان

پرواز اون پرنده که نه خسته میشه نه درمونده،

هدهد شیرین‌زبونه.

باد: قرار نشد از خودت زیاد تعریف کنی.

هدهد: اوه ببخشید!

باد: هدهد قصه گویا، لب باز کن و برای همه‌ی ماقصه‌بگو.

هدهد: بله عزیزان میخوام به قصه براتون بگم، قصه‌ی

یه روز سبز، یه روز سبز سبز، قصه‌ی سبز شدن

بچه‌ها و نوجونا، قصه‌ی پسرا و دخترا، قصه‌ی

سبز شدن زهرا، قصه‌ی یه سفر، یه سفر بزرگ،

یه راز، قصه‌ی روزی که تو زندگی هر کدوم از

شما سبز بوده، چی؟ ... آگه نبوده میتونید با شنیدن این قصه، روزهای سبزی برای خودتون سبز کنید: یکی بود، یکی نبود، البته خدای بزرگ همه‌ی جاها بود. زیرا این تاق کبود، روی این سکو، به دخترک به اسم زهرا خوابیده بود. (زهرا روی سکو به خواب رفته است - نور سبز رنگی بر روی او می‌تابد)

صدا: زهرا! بلند شو، نمی‌بینی همه‌ی موجودات حتی پرنده‌ها در زمین و آسمان پرگشوده و تسبیح خدای یگانه رو می‌گن.

زهرا: این صدا از کجاست، چقدر قشنگ حرف می‌زنه. صدا: زهرا! تو خوبی، تو پاک‌ی، بذار تاغنچه‌های روح پاکت شکوفا بشن و تو با چشم‌های خودت عشق رو ببینی؛ بیا، بیا هدیه‌ای برات آوردم، هدیه‌ای برای تو.

زهرا: هدیه برای من؟! خدای من! چه شغل قشنگی! این مال منه؟! باورم نمیشه.

صدا: تا وقتی که این شغل روی دوشته، میتونی همراه باد سفر کنی و زبان همه‌ی موجودات رو از چرنده تا پرنده و درختان و گل‌ها، بفهمی.

زهرا: (هیجان زده) سفر همراه باد، فهمیدن زبان

موجودات؟

صدا: بله، زبان همه‌ی موجودات رو می‌فهمی و در این سفر رازی بزرگ بر تو آشکار میشه، رازی بزرگ.

زهرا: رازی بزرگ، (با خود) چه رازی؟

صدا: خود، خواهی فهمید.

زهرا: نگفتی تو کی هستی؟ (فضای صحنه روشن

می‌شود، صدای باد می‌آید)

هدهد: بله عزیزان من، باد چرخید و چرخید تا رسید به این جا.

زهرا: تو کی هستی؟

باد: من باد هستم، باد رحمت، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب همیشه در حرکتیم.

زهرا: من با تو سفر می‌کنم؟

باد: ببله تا این شغل زیبا را بر روی دوشته، میتونی همراه من سفر کنی.

زهرا: سفر، همراه باد؟ این خیلی خوبه (رو به باد) واقعاً

من حالا می‌تونم پرواز کنم و زبان همه‌ی موجودات رو بفهمم؛ همه‌ی پرندگان، درختان، گل‌ها، همه و همه؛ من می‌خوام پرواز کنم.

باد: آگه می‌خوای، بیا امتحان کن (باد شغل و لباس زهرا را به حرکت می‌اندازد)



زهره: (هیجان زده) باورم نمیشه، حالا می‌تونم پرواز کنم؟

باد: بیا پرواز کن، با من بیا.

زهره: من دارم پرواز می‌کنم، خدای من از این بالا چقدر همه جا قشنگه، خدا کنه خواب نباشم.  
(این شعر می‌تواند تک صدا یا به صورت گروه اجرا شود):

میتونی با این شنل همه جا پر بزنی توی دشت و  
آسمون به همه سر بزنی تا شنل رو دوش داری  
توی جنگل‌ها بری زبون حیوونا رو میتونی یاد  
بگیری حیوونای خوب و ناز، سنجاب و  
خرگوش و باز سوار فیل‌هابشی، با اونا حرف  
بزنی بری پیش شیر و ببر یا که نزد قوچ و میش  
پیش آهوها بری با اونا حرف بزنی یا بری تو  
آسمون، روی ابرها بشینی هرچقدر دلت  
میخواد، گل‌پنبه بجینی

هدهد: تو گل قاصدکی، مثل یک چکاوکی روی  
شونه‌های باد، هر جا که دلت بخواد، بله... زهره  
تو آسمون به همراه باد به پرواز دراومده و تو  
حیوونا و درخت‌ها سیر و سفر میکنه و با اونا  
حرف میزنه.

باد: چطور بود، ها...؟

زهره: خیلی خوب بود. هیچ وقت فکر نمی‌کردم  
بتونم با حیوونا حرف بزنم.

باد: بدو به این سفر ادامه بده و سعی کن از  
این سفر بهره‌گیری و به اون راز بزرگ پی  
ببری.

زهره: راز بزرگ؟ چه رازی؟

باد: فقط می‌تونم بگم آخرِ اون راز بوی  
خیلی خوشی داره که هر کس اون بو رو حس  
نمیکنه. وقتی که اون بو رو حس کردی، بدون که  
اون راز رو پیدا کردی (باد می‌رود)

زهره: صبر کن، صبر کن، چه رازی؟

هدهد: زهره بعد از رفتن باد ناامید در  
گوشه‌ای خسته و تشنه نشست تا این که ...

میمون: تو دیگه کی هستی، این جا چی کار می‌کنی، ها؟  
زهره: من... من همراه باد سفر می‌کنم. اسمم  
زهره‌است. میمونِ نازِ کوچولو ببینم، این جا آب  
کجاست، خیلی تشنه‌م.

میمون: آب... آب؟ این جا اصلاً آبی پیدا نمی‌شه زهره  
کوچولو، اگه آب بخوای باید بری پشت اون کوه‌ها.  
زهره: این جا این همه درخت و گل هست، چطور

آب نیست.

میمون: یه چشمه بوده که خشک شده، بارونی هم نیومده، مگه نمی‌بینی این جا گل‌ها هم پلاسیده شدن و رو به پژمرده شدن هستن. اون‌هایی که میتونن، دارن از این جا میرن (پرنده‌ای بال زنان می‌آید و کنار صحنه می‌افتد. زهرا او را بلند کرده و در آغوش می‌گیرد)

زهرا: خدای من! شاید تیر خورده باشه. خرگوش: (از کنار درختی بیرون می‌آید) نه اون تیر نخورده فقط خیلی تشنه. طولی نمی‌کشه که هر که این جا بمونه از تشنگی از بین میره.

میمون: آره زهرا، بهتره تو هم از این جا ببری و خودت رو به جایی برسونی که آب باشه. زهرا: نه من از این جا نمیرم. بیاید کمک کنید راه چشمه رو باز کنیم.

هدهد: زهرا با چوبی مشغول کندن زمین شد، میمون و خرگوش هم کمک کردن، اما یه دفعه ماری از زیر سنگ بیرون اومد.

مار: چی شده، چه کار دارید می‌کنید. زهرا: [مین کنان] ما دنبال آب هستیم، می‌خوایم راه چشمه رو باز کنیم.

مار: آب؟ با این دست‌های کوچولو [ با تمسخر ].  
چشمه صدها کیلومتر زیر زمین تغییر مسیر داده  
اون وقت شما می‌خواهید راه چشمه رو باز کنید.  
زهره: خوب حالا ما باید از کجا آب بیاریم. این جا همه  
تشنه‌شونه.

مار: من نمی‌دونم فقط می‌دونم که این زیر، خشک  
خشکه؛ بی‌خود، خودتون رو خسته نکنید،  
مزاحم بچه‌های من هم نشید [ مار به زیر سنگ  
می‌خزد ] بی‌فایده است... بی‌فایده است.  
میمون: اون درست می‌گه، اون جا خونه‌ی مارهاست و  
دیگه کاری نمیشه کرد.

(زهره پرنده را در آغوش گرفته و خسته نشسته  
است)

زهره: باید برای این پرنده کاری کرد.  
میمون: هیچ کس نمیتونه کاری کنه، این جا همه از بین  
میرن.

درخت‌بید: [ تکانی می‌خورد و شاخه‌هایش را بالا  
می‌برد ] اما اگه اون بخواد میتونه هر کاری بکنه.  
خرگوش: خدایا بچه‌هایم تشنه و گشنه‌شونه، و نمیتونن  
تا پشت اون کوه برن.

گل یاس: خدایا! گل‌ها هم برای روئیدن به بارون

رحمت تو نیاز دارن [موزیک شروع می‌شود و  
سرود طلب باران به صورت کر خوانده  
می‌شود]:

خداوندا مرا سیراب گردان به بارانی که می‌بارد  
از آن ابر

همان دریای سبز آسمانی که دارد رحمتی در  
خود نهان ابر

گل و بابونه در فصل بهاری، از آن سو برف  
زیبای زمستان

تو ما را آفریدی خوب و زیبا، خدایا رحمتی بر  
ما بیاران

زهرآ: این‌ها دارند چی کار می‌کنن.

هدهد: برای باریدن بارون دعا می‌کنن.

زهرآ: (با بی حالی) حتی تیکه‌ای ابر تو آسمون نیس.

گل: ما طلب می‌کنیم، دیگه اون خودش میدونه  
چطوری به ما آب برسونه.

درخت جوان: اگه اون بخواد میتونه چشمه‌ی خشک  
رو جاری کنه و از آسمون بی ابر بارون بیاره.

(سرود طلب باران که به صورت کر خوانده  
می‌شود)

خداوندا مرا سیراب گردان به بارانی که می‌بارد

از آن ابر

همان دریای سبز آسمانی که دارد رحمتی در

خود نهان ابر

گل و بابونه در فصل بهاری، از آن سو برف

زیبای زمستان

تو ما را آفریدی خوب و زیبا، خدایا رحمتی بر

ما بیاران [تکرار بیت آخر با موزیک]

(یکی دو پرنده بال‌زنان وارد صحنه شده و بر

شاخه‌ای می‌نشینند)

کلاغ ۱: دوستان شکر کنید.

کلاغ ۲: خدا رو سپاس بگید.

کلاغ ۱ و ۲: (با هم) باد خوش خبر اومده.

خرگوش: (از جا می‌پرد) چی؟ باد اومده؟

گل یاس: باد اومده.

زهرا: از وزش باد خوشحالید؟! مثل این که شما بارون

میخواستین.

درخت: بادهای خبر اومدن بارون رو میدن.

زهرا: (با خود) بادهای خبر اومدن بارون رو میدن؟!

هدهد: نوگل‌های من؛ بله، بادهای خبر اومدن بارون رو

می‌دن.

(صدای رعد و برق و لحظه‌ای بعد نم‌نم بارون و

هیاهوی درختان و حیوانات)

کلاغ ۱: (با خوشحالی) داره بارون می آید دوستان.

کلاغ ۲: (با خوشحالی) بوی بارون رو حس می کنم.

درخت جوان: برگهام مرطوب شدن، چقدر بارون خوبه. چقدر بارون خوبه.

[سرود باران همراه با موزیک توسط گروه کر خوانده می شود]

ای خداوند زمین و ابر و باد

ای خداوند زمین و آسمان

آشنایی با دل غمگین ما

ای خداوند بزرگ و مهربان

تا فرستادی پیام از آسمان

این زمین لبریز باران گشت و رود

سربه درگاهت فرود میاوریم

بوی، بوی باران رحمت پاک تو بود

از تو ای رحمان بی همتا سپاس

خالق صحرا و دریا و دشت و کوه

هم کریمی، هم رحیمی، هم رئوف

هم بزرگی، هم عزیز و باشکوه

غرش رعد و تگرگ و صاعقه

از نشان خلقت زیبای توست



در ثنایت ما که تنها نیستیم

ماه و خورشید و زمین بر پای توست [صدای  
رعد، ریزش باران و جست و خیز حیوانات؛  
خرگوش‌ها دست هم را گرفته و جست و خیز  
می‌کنند. درختان و گل‌ها برگ‌هایشان را به  
حالت نیایش و سپاسگزاری حرکت می‌دهند.  
زهره با تعجب به اطراف نگاه می‌کند، پرنده‌ای  
که در دست زهره است حرکتی کرده و بر شاخه  
می‌پرد و زهره شادمان به میان حیوانات آمده و  
دستشان را بلند کرده و همه شکر می‌کنند. زهره  
آب باران را به سر و صورتش زده و می‌خورد]  
زهره: بارون... بارون... چقدر بارون خوبه.  
[زهره کمی از حیوانات فاصله می‌گیرد. در حالی  
که عقب عقب می‌رود و شادی می‌کند به  
کرکسی که وارد صحنه شده برخورد می‌کند و با  
جیغ کوتاهی به عقب می‌رود]

زهره: تو دیگه چی هستی [مکشی کوتاه]، آه چه قیافه‌ی  
زشتی، چه بوی بدی، پیف... پیف.

(کرکس نگاهی به او می‌کند و دوباره به خوردن

ادامه می‌دهد)

زهره: تو باید کرکس باشی، مگه نه؟ بله، تو لاشخور





هستی.

کرکس: کو سلامت. بی مقدمه شروع کردی به عُز زدن، اصلاً تو از زشتی و زیبایی موجودات چی می‌دونی. کاری ندارم فقط همین رو میگم که هر موجودی شکل مخصوص خودش رو داره و برای هم نوعان خودش خیلی قشنگه. این خالق من بود، که منو این طوری آفرید.

زهره: آخه چرا خالقیت تو رو زیبا نیافریده، چرا غذای بهتری برات در نظر نگرفته؟

کرکس: [با خنده] مگه قیافم چطوره؟ برای هر کسی رزقی تعیین شده، اینا هم رزق منه و برای من لذیذه.

زهره: این لاشه‌ها چرا برای تو لذیذه.

کرکس: حتماً در آفرینش موجودات مصلحتی بوده. چرا تو انسانی و من کرکس، اونو فقط خودش می‌دونه. شاید اگه تو هم کرکس بودی این لاشه‌ها برات خوشمزه بود. خدا طعم اونو برای من لذیذ کرده تا راضی به خوردنش باشم. اصلاً تو می‌دونی لاشه‌هایی که این ور و اون ور...

زهره: خوب می‌دونم. نمیخواد به من درس بدی.

کرکس: (با دلخوری) من میرم، اما سعی کن همه‌ی

موجودات رو اون طور که خلق شدن قبول کنی و  
 راز خلقت اونا رو بفهمی. (صدای باد می آید)  
 زهرا: باد باد، این جایی؟  
 باد: چرا اونو ناراحت کردی.  
 زهرا: آخه حال من رو به هم می زد.  
 باد: فکر می کنی خلق موجودات بی حساب و کتاب  
 بوده. هر موجودی به گونه‌ای خلق شده. بیشتر  
 دقت کن تا از سفر تو نتیجه بگیری.  
 زهرا: باد، ناراحت شدی؟ از من ناراحت نباش.  
 (باد از صحنه خارج می شود)  
 زهرا: برو، بهتر، مگه من چی گفتم.  
 (صدای جیک جیک پرندهای را می شنود و به  
 طرف جوجه‌ای که روی زمین افتاده می رود)  
 پرنده: به اون دست زن. تو دیگه کی هستی، این جا  
 چی کار می کنی؟  
 زهرا: من زهرا هستم، همراه باد سفر می کنم و به دنبال  
 رازی می گردم که بوی خیلی خوبی داره. راستی  
 تو میتونی به من کمک کنی.  
 پرنده: من نمیدونم تو چی میگی. فقط بهتره از  
 جوجه‌ی من دور شی.  
 زهرا: لونت خراب شده، میخوام کمکت کنم.

پرنده: تو به من کمک کنی؟ اون به من یاد داده چطور  
خودم لونم رو درست کنم؛ اونى که دوست منه.  
زهرا: اما این جا که کسی نیست.

پرنده: اون این جا هست، همه جا هست و همیشه بوده  
و خواهد بود. حالا اگر ممکنه زود از این جا  
دور شو.

زهرا: (با خود) اون چی می گفت؟ نکته منظورش از  
دوستش خدا بود. اون پرنده چطور از خدا  
حرف می زد، مثل درخت ها و گل ها که برای  
باریدن بارون دعا می کردن، با خدا حرف  
می زدن. مگه حیوانا با خدا حرف می زنن، نه  
حتماً اشتباه کردم.

(شاپرک با بال های خیس و خسته وارد صحنه  
می شود)

شاپرک: ای بار، ای دوست، ای منزّه، ای خدا، تو پنا  
ضعیفانی.

زهرا: چه شاپرک قشنگی. شاپرک! داری ناله می کنی.  
شاپرک: بال هام خیس شدن، خیلی سردمه، اما صدای  
من ناله نیست.

زهرا: ناله نمی کردی؟

شاپرک: نه، داشتم با عشق بزرگم حرف می زدم.

زهرا: عشق بزرگ؟ آها، یک شاپرکِ قشنگِ دیگه مثل خودت. اما این جا که شاپرک دیگه‌ای نیست.

(شاپرک به سختی بال می‌زند و زهرا به دنبالش)  
شاپرک: با عشقی که به من گرما داده و زندگی داده؛  
اون آفریننده‌ی من و این بال‌های زیباست.

زهرا: (عصبانی) حالا این بال‌ها به چه دردت می‌خوره،  
بال‌هایی که با چند قطره آب تو رو به این روز  
میندازه، چرا به آفرینندت نمیگی که چرا  
بال‌هایی بهت نداده که تو بارون خراب‌نشن؟

شاپرک: من برای پرواز تویی بارون آفریده نشدم و این  
بال‌های ظریف برای یک عمر من کافیه. هدفی  
تو آفرینش منه که از درک من و تو بیرونه.

زهرا: [با خودش، با تعجب می‌گوید] خدایا! این  
موجود ضعیف و ناتوان چه می‌گه؟ چقدر قانع و  
شکرگزاره! کسی نیست بگه شاپرک! تو داری  
می‌میری، لااقل از اون بخواه تا کمی به عمرت  
اضافه کنه.

شاپرک: می‌دونم عمرم رو به آخره، اما خوشحالم که با  
داشتن عشقی تو سینه جون میدم، قلب من  
کوچیکه اما لبریز از عشقی گرمه، ولی بر  
عکس، قلب تو بزرگ و خالی و سرده.

زهرآ: تو از کجا از قلب من خبر داری، هیچ کس از قلب  
هیچ کس دیگه...

(صدایی نمی‌شنود. شاپرک بی حرکت افتاده)

زهرآ: شاپرک، شاپرک؟! خدایا اون مرده [با گریه]  
خدایا اون در آخرین لحظات زندگیش عشق تو  
رو تو سینه داشت و با تو حرف می‌زد.

[صدای باد همراه با حضور او]

باد: چی شده گریه می‌کنی؟ فکر نمی‌کردم حرف زدن  
با موجوداتی که تا حالا زبان اونا رو نمیدونستی  
این قدر برات ناراحت کننده و مؤثر باشه. خوب  
چی شده، چرا گریه می‌کنی؟

زهرآ: همه‌ی موجودات با زبانی با خالق خود حرف  
می‌زنن. این قدر راحت که انگار اونا می‌بینن و  
گریه می‌کنن.

باد: خوب تو هم می‌تونی با اون هم حرف بزنی.

زهرآ: من، من هم...؟!

باد: بله، صدات کن با اون حرف بزنی، اون وقته که حس  
می‌کنی صدای تو رو می‌شنوه و با مهربانی تو رو  
به آغوش خودش میکشه.

زهرآ: من، من هم میتونم مثل شاپرک؟!

باد: بله، خدا خیلی مهربونه.

زهره: اما چطور، چطور.

باد: واقعاً می‌خوای با اون حرف بزنی.

زهره: بله.

باد: با من بیا، بیا... (صدای باد و زهره و باد از صحنه

خارج می‌شوند و لحظه‌ای بعد وارد فضای

جدیدی می‌شوند: گل و درخت و تعدادی

پرنده)

باد: خوب چی می‌شنوی؟

زهره: هیچی صدای جیک جیک یک مشت پرنده، به

من گفتی میتونم با خدای خودم حرف بزنم.

باد: اگه خوب دقت کنی این یک جیک جیک معمولی

نیست، تو حالا باید زبون موجودات رو بفهمی،

اون‌ها دارن...

زهره: [حرف باد را قطع می‌کند] یک لحظه صبر کن،

نفس بکش. این بوی خوش از کجاست.

باد: این بو، بوی عطر نماز، نماز.

زهره: [با دستپاچگی] نماز، آره مامانم همیشه میگه

نماز بوی خوشی داره اما این جا که کسی نماز

نمی‌خونه.

[سرود نیایش که بصورت کرا اجرا می‌شود

شروع می‌شود].

باد: مگه صداها رو نمی شنوی. عجب عظمتی، عجب عظمتی

(صدای پرندگان کم کم می شود و صدای سرود که بصورت گُر خوانده می شود به خوبی شنیده می شود و زهرا به این طرف و آن طرف می دود و به سرود گوش می کند)

باد: اگه خوب گوش کنی می فهمی که این یک جیک جیک معمولی نیست. اونا از ته دل کسی رو می خورن که خالق اون هاست. (کم کم نور عوض می شود و نور سبزی تمام صحنه را در بر می گیرد)

زهرا: اون ها با خالقشون حرف می زنن، اون ها نماز میخونن.

زهرا: یعنی من هم میتونم با خدای خودم حرف بزنم (با گریه). خدایا! من همیشه میتونم با تو حرف بزنم (آهسته)، من همیشه میتونم با تو حرف بزنم، با نماز (به پرنده و درختان نگاه می کند) خدایا چقدر این ها قشنگ نماز می خونن؛ نماز خواندن پرندگان و گل ها چقدر زیباست. (زهرا هر دو دستش را بالا می برد و بنا صدای بلند می خواند)

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان.....

(زهرا به حالت سجده وسط سن و درختان اطراف او به حالت فرم خود را حفظ می‌کند. تعدادی شاپرک وارد شده و اطراف زهرا حلقه می‌زنند و گویی شکل خاصی می‌سازند. صحنه از نور سبز پر می‌شود)

هَدُّهُدُ: دوستان خوب من. روز سبز زهرا رو دیدید، دیدید چطور چون یک گل زیبا شکفته شد. (رو به تماشاچیان) شما هم میتونید با خدا حرف بزنید، اون وقته که حس می‌کنید صدای شما رو می‌شنوه، صدای شما را می‌شنوه و به آرامی شمارو تو آغوش خودش می‌کشه. مثل پرنده‌ها، درخت‌ها، شاپرک‌ها، مثل زهرا با او حرف بزنید، چطوری؟ با نماز. کی؟ هر وقت که بخواهید.

(سرود نیایش به صورت گُر اجرا می‌شود)

ای صاحب جاه و جلال

ای خالق روح و کمال

ای بهترین روزی‌دهندگان

ای بهترین آفرینندگان

ای بزرگ بزرگان، ای بخشنده‌ی مهربان



ای عزیزتر از هر عزیز  
 ای کریمتر از هر کریم  
 ای صاحب جاه و جلال  
 ای صاحب عهد و وفا  
 ای رحیم‌تر از هر رحیم  
 ای بزرگ بزرگ، ای بخشنده‌ی مهربان



کتابخانه کودکان

۳۹۲

۹۸



شب ماه

انتشارات اذهر

شابک: ۹۶۲-۹۱۲۶۵-۲-X

مستوفی پستی: ۱۴۱۵۵-۱۴۱۹